

روایغ اندیشه

تألیف :

طاهره لاری گل

LB لاری گل، طاهره

۲۸۳۲ در باغ اندیشه / تألیف طاهره لاری گل - بیرجند: قهستان

۱۳۹۱. / ۴

۴۰ ص / الف

شابک : ۴۰۵ - ۵۵۴۷ - ۶۰۰ - ۹۷۸

ال

لاری گل، طاهره، - خاطرات. ۲- معلمان - ایران - بیرجند -
خاطرات الف. عنوان.

مرکز اطلاع رسانی و کتابخانه مرکزی دانشگاه بیرجند ۸۶۵ - ۹۱

شناسنامه کتاب

نام کتاب : در باغ اندیشه

مؤلف : طاهره لاری گل

ناشر: انتشارات قهستان

لیتوگرافی ، چاپ و صحافی : چاپ گلرو

تیراژ : ۲۰۰۰ جلد

قطع: رقعی

قیمت : ۳۵۰۰۰ ریال

سال انتشار : زمستان ۹۱

فهرست مندرجات

صفحه	عنوان
۲	ماواى نیاز
۳	یک قدم تا دوست
۷	گامى تا عرش
۸	لحظه هاى بى تو
۱۰	سلام بر مهدى
۱۲	در انتظار حیات
۱۴	در سوگ سحاب
۱۶	غدير
۱۸	رمضان، خدا حافظ
۱۹	لحظه اى در عرفات
۲۱	خاطره‌اى از حج تمتع ۸۳
۲۵	وداع با کعبه
۲۷	باده نوشان الست
۲۹	عرشيان زمينى
۳۱	امانت دار عشق
۳۳	آفرينش زن

۳۵ نامت بلند باد مادرم

۳۷ بهترین آموزگار

۳۹ بسیج

www.ketab.ir

مقدمه

کتاب پیش رو دل نوشته‌هایی چند است که در موضوعات مختلف به نگارش درآمده.

اندیشه‌هایی که گاه قلم آنها را به بند کشیده و در زندان اوراق محصورشان کرده است.

اگرچه شاید از نظر محتوا، نگارش و شیوه‌ی بیان چندان استوار و پخته نباشد از آنجایی که بیشتر آنها بیان احساسات درونی به ساحت مقدس ائمه‌ی معصومین علیهم السلام است، خود به خود از نظر نویسنده دارای ارزش است.

امید آن دارم به یاری بزرگوارانی که دست ارادت به ساحت مقدسشان نهاده‌ام نوشته‌های آتی پربارتر و استوارتر از پیش باشد و امیدوارم خوانندگان این اوراق نواقص را به دیده‌ی اغماض بنگرند و خط معنوی آن را با ذکر صلوات، تقدیم انوار بی نهایت هستی (ائمه‌ی معصومین علیهم السلام) به ویژه پادشاه ملک و ملکوت (حضرت صاحب الزمان (عج) نمایند.

در پایان سپاس بی نهایت خویش را تقدیم آستان مقدس حضرت احدیت خالق یگانه و معبود جاودانه می‌نمایم باشد که قبول افتد.

ماوای نیاز

امروز سکوت سر به دامن نگاه گذاشته، های های می‌گرید، آرزو ناله سر داده و امید بی محابا بهانه می‌گیرد.

دریای متلاطم اندیشه‌ام را پریشان‌تر کرده‌اند، آشفته‌تر از آنی که در تصور بگنجد. گویی آتش زیر خاکسترند که سر بر آورده، شعله می‌کشند و می‌خواهند بسوزند و بسوزانند. التهاب دیرینه‌ام را هیمنه‌ی خویش کرده‌اند.

می‌خواهم در برابر میهمان حجب، آبرو داری کنم، نمی‌شود نمی‌گذارند، امانم را بریده‌اند.

کودکان خیال را به بازی نشان آورده‌ام، سرشان گرم شود. بازی نمی‌کنند، می‌گویی چه کنم؟

چند صباحی است که تنهایم گذارده‌ای و از دریچه‌ی احساسم طلوع نمی‌کنی، رهایم کرده‌ای. میدانی که از تنهایی می‌ترسم چنان که از جمع نیز.

یادت هست مرا می‌گفتی، به تو نزدیکم، نزدیک‌تر از رگ‌های گردنت و من با تمامی وجودم. نزدیک بودن تو را استشمام می‌کردم.

نابخردانه چه کرده‌ام که بخردانه‌ام، بریده‌ای، من بی تو هیچم، هیچ بارها گفته‌ام.

یادت هست سحرهایی که آرام بیدارم می‌کردی، می‌گفتی با من حرف بزن. تو نیازمند این سخن گفتنی، و اکنون بیش از همیشه محتاج آنم. گفتگوی تو آرامم می‌کند، اما واژه‌ها در زندان دهانم توقف کرده‌اند، گویا در برابر عظمت تو به تعجب ایستاده‌اند و یارای گریزشان نیست.

دیشب مهمانی عاطفه بود و من به چشم خویش دیدم که بی تو پوچم. نگاهم را برداشتم و گریختم. زیرا شکسته بودم، از دل شکسته بودم. آن روز که تو پاسخم نگفتی فرو ریختم.